

تعقیب پلنگ

گزارش اختصاصی «سرزمین من» از پروژه ردیابی ماهواره‌ای بزرگ‌ترین گربه‌سان ایران

پلنگ، بزرگ‌ترین گربه‌سان ایران است؛ گوشتخوار باشکوهی که گرچه بیشتر سرزمین آنهارادر آفریقایم دانند، اما ایران نیز مأمن یکی از گونه‌های آن است. این گونه منحصربه‌فرد، امروز در وضعیت مناسبی قرار ندارد. طبق برخی برآوردهای کارشناسی، شاید تنها حدود ۵۰۰ تا ۸۰۰ پلنگ در کل ایران وجود داشته باشد. از آن طرف آمار مرگ و میر این جانور، که بازبین رفتن شیر ایرانی و ببرمازندران، حالا لقب بزرگ‌ترین گربه‌سان ایران را از آن خود کرده، روبه‌افزایش گذاشته و دیری نیست که نسل این گربه بزرگ و منحصربه‌فرد ایران نیز از بین برود. به همین دلیل هم حافظان محیط زیست، تلاش‌های خود را برای شناخت و حفظ این گونه در ایران شدت بخشیده‌اند. مهم‌ترین پروژه‌ای که در چندماه اخیر در این خصوص اجرایی شد، پروژه زنده‌گیری و نصب گردنبند ماهواره‌ای بر گردن پلنگ‌های ایران است. این پروژه، به بررسی اکوسیستم پلنگ ایرانی در شمال شرق ایران می‌پردازد و داده‌های علمی نوینی از آن به دست خواهد آمد. محل اجرای این پروژه در سه منطقه حفاظت‌شده پارک ملی تندوره، سالوک و ساریگل است که جمعیت قابل توجهی از پلنگ‌های ایران در آن ساکن‌اند. متنی که در ادامه می‌خوانید توسط «محمدصادق فرهادی‌نیا» یعنی سرپرست این پروژه برای ماهنامه «سرزمین من» نوشته شده و به دست «آرش محرمی» از اعضای این تیم پژوهشی برای مجله تنظیم شده است. محمدصادق فرهادی‌نیا دانشجوی دکتری رشته جانورشناسی دانشگاه آکسفورد است. این پروژه، پایان‌نامه دکتری اوست؛ پروژه‌ای که با حمایت و همراهی سازمان حفاظت محیط‌زیست کشور و دانشگاه تهران در حال انجام است.

رو در رو با پلنگ ایران

گام به گام در جست‌وجوی پلنگ‌های ایران

برای نصب گردنبندهای ماهواره‌ای

اینکه پلنگ را در ایران بتوان از نزدیک دید، کاری اسست تقریبا غیرممکن. چه برسد به آنکه قرار بر نصب گردنبندهای ماهواره‌ای بر گردن آنها باشد. حفاظت از پلنگ‌های ایران، به عنوان یک گونه باارزش در اولویت کاری تمامی دست‌اندرکاران حافظ حیات‌وحش ایران اسست، اما کارشناسان با مشکل بزرگی در این خصوص روبه‌رو هستند و آن هم نبود شناخت کافی از جمعیت، رفتارشناسی و زیستگاه آنهاست تا بتوان برنامه مدوئی را برای حفاظت از آنها در نظر گرفت. این پروژه برای رسیدن به همین داده‌ها طراحی و اجرا شده است. در مرحله اول به شناسایی زیستگاه پلنگ در ایران و میزان حضور آنها در آن مناطق پرداختیم و همزمان چگونگی تعامل جوامع محلی با این گوشتخوار منحصربه فرد در منطقه‌های موردنظر را بررسی کردیم. در مرحله بعدی به جمع آوری آثار و علائم بر جای مانده آنها در طبیعت پرداختیم و بر اساس سررگین‌های موجود از پلنگ‌ها، نمونه‌های ژنتیکی آنها استخراج شد تا دودمان جمعیت پلنگ‌ها در آن مناطق شناخته شود. به دست آوردن آمار درستی از جمعیت شکار پلنگ‌ها که شامل کل و بز، قوچ و میش، گراز وحشی و غیره می‌شود نیز از بخش‌های مهم تحقیقاتی در این پروژه به حساب می‌آمد. پس از جمع آوری این داده‌ها حالا به مرحله حساس کار رسیده‌ایم؛ یعنی زنده‌گیری و مجهز کردن آنها به گردنبندهای ماهواره‌ای، تا بتوانیم رفتارها و جابه‌جایی‌های آنها را طی یک‌سال ردگیری کنیم. داستانی که در ادامه می‌خوانید، حاصل تلاش گروهی است که شبانه‌روز در پی پلنگ‌ها بوده‌اند و با خطرات و ماجراهای مختلفی روبه‌رو شده‌اند.

صدای پلنگ

نیمه‌های شب است که صدارا می‌شنوم و لحظه‌ای در دلم می‌گویم حتما پلنگ است. این، چهارمین شبی است که در چادرمان، بالای کوه منتظر دریافت سیگنال هستیم. آب‌وهوای روزهای پارک ملی تندوره خوب است، اما شب‌هایش گاهی بسیار سرد می‌شود و بعضی مواقع حتی با باران‌های شدیدی همراه است. کمپ «صفا» در مهمانسرا، تنها کمی آن‌ورتر، منتظر خبری از کمپ «کوهستان» هستند؛ دو کمپی که برای پروژه زنده‌گیری پلنگ ایرانی برپا کرده‌ایم. در کمپ کوهستان، مانویتی بیدار می‌مانیم و هر یک ساعت، گاهی هر نیم ساعت یا حتی یک ربع‌ساعت، سیگنال را چک می‌کنیم. صدای بی‌تفاوت سیگنال را می‌شنوم: دی.... دی.... دی.... یعنی هنوز خبری نیست. بیرون چادر، در کیسه‌خواب، سردی هوا و دیدن آسمان زیبای شب تندوره که در میان کوه‌های اطراف قاب شده، هم خواب و هم گذر زمان را از یادم برده که ناگهان صدایی می‌شنوم.

ساعت هجده و بیست دقیقه بود و دوباره برای چک کردن سیگنال از کیسه خوابیم به سختی بیرون آمده بودم. سرمای هوا تنم را لرزاند، وقتی آنتن را باز کردم و بالا گرفتم و گیرنده را روشن کردم، با دکمه‌ها و پیچ تنظیم آن که ور رفتم، این صدا را شنیدم: دید.. دید.. دید... دید...؛ یعنی یک خبری هست. آرش محرمی سرش را از چادر بیرون می‌آورد و می‌گوید: «حتما باز هم روباهه. پدرمون درامد.» طی یک هفته گذشته به طور متوسط هر روز دو تا سه بار تله فعال شده و هر بار غالبا با یک چیز مواجه شده بودیم: روباه؛ روباه‌هایی که در تله گیر نمی‌کنند و تنها آن دور و بر می‌پلکنند، کنجکاوی می‌کنند و تله فعال می‌شود. هر دفعه که سیگنال را دریافت می‌کنیم، به «ایمان معماریان» و «علیرضا شهرداری» در کمپ صفا بیسیم می‌زنیم و آنها هم در کمتر از سه دقیقه سر می‌رسند و ما هم تا آن موقع به پایین کوه می‌رسیم. سوار ماشین می‌شویم و به سرعت خود را به تله می‌رسانیم و با احتیاط نزدیک می‌شویم. تا امشب هر بار که نور پرژکتور را به سمت تله گرفته‌ایم، دیده‌ایم خبری نیست؛

در قلمرو پلنگ

یافتن پلنگ‌ها در طبیعت کار ساده‌ای نیست. برای آنکه بتوانیم محل حضور آنها را بیابیم، از روزها قبل، در حال بررسی محیط بوده‌ایم. کار را مرحله به مرحله پیش بردیم و با یافتن سرگین‌های پلنگ و پیش از آن تصاویر دوربین‌های تله‌ای، از حضور او در منطقه مطمئن می‌شدیم. مرحله بعدی رفتن به دل طبیعت پارک ملی تندوره بود و روزها به انتظار نشستن. تا بلکه پلنگ در تله بیفتد و بتوانیم گردنبند ماهواره‌ای را روی گردنش نصب کنیم. در این عکس تیم پژوهش را می‌بینید که برای مشاهده شکارها در فصل زادآوری در پارک ملی ساری گل به جست‌وجو می‌پردازد |عکس: پویان بهنود



بلند حرف بزنند. سرانجام به محل تله می‌رسیم. ماشین را کمی از جاده می‌پیچانیم تا نور روی محل تله بیفتد. پرژکتور و چراغ‌قوه‌ها هم دست بجه‌هاست تا اطراف را درست بررسی کنند. همان‌طور که انتظار می‌رفت بازهم خبری نیست. تعدادی روباه با فاصله در اطراف تله هستند ولی به شکل عجیبی زوزه می‌کشند که آن چنان معمول نیست. بازهم چراغ‌های‌مان را می‌گردانیم و ماشین را هم کمی جلو می‌بریم تا بهتر ببینیم. می‌خواستم پیاده شوم که ناگهان یکی فریاد می‌زند: «پلنگ!» همه با دقت به جلو نگاه می‌کنیم. خودش است، آنجا، روبه‌روی ما یک پلنگ جوان و زیباست که به نظر می‌آید کمی هم مضطرب شده. گویی ما بالای ابرها هستیم و باورمان نمی‌شود او آنجاست. بعد از آنکه فرد فریادزن شمامت شد، همه به حفظ دوباره آرامش دعوت می‌شویم. چراغ‌ها را خاموش و با ماشین عقب می‌رویم تا استرس پلنگ بیشتر نشود و به خودش آسیبی نزند. می‌دانستیم از این به بعد هر ثانیه اهمیت دارد و هر اشتباهی ممکن است گران تمام شود. کمی عقب‌تر وقتی از دید پلنگ خارج می‌شویم، دکتر ایمان معماریان بلافاصله همراه دستیارش علیرضا شهرداری سراغ تجهیزات دامپزشکی که پشت ماشین آماده است می‌روند. داروها و مقدار آن بسیار حساس است. جایی برای اشتباه وجود ندارد. گروه دامپزشکی تفنگ و دارت بیهوشی را آماده می‌کنند. آماده می‌شویم و در حالی که به شدت هیجان‌زده هستیم به آرامی به سمت تله می‌رویم. این‌بار با نور کمتری دوباره اطراف را بازبینی می‌کنیم. دکتر معماریان و علیرضا به آرامی از ماشین خارج می‌شوند و با احتیاط درحالی که هر کدام به یک سمت پلنگ می‌روند، تا چندمتری به او نزدیک می‌شوند. پلنگ کمی گیج است و نفس‌نفس می‌زند. علیرضا در یک سمت، حواس پلنگ را به خود جلب می‌کند و دکتر در سوی دیگر و همراه تفنگش پشت یک سنگ بزرگ پناه می‌گیرد. سپس فاصله‌اش را توسط مترسنج با پلنگ اندازه می‌گیرد و تفنگش را براساس آن تنظیم می‌کند. با تمرکز کامل نشانه می‌گیرد و به کفل او شلیک می‌کند. تیر درست در محل اصابت کرد، اما به محض اصابت، پلنگ با تمام قوا به

باز هم چراغ‌های‌مان را می‌گردانیم و ماشین را هم کمی جلو می‌بریم تا بهتر ببینیم. می‌خواستم پیاده شوم که ناگهان یکی فریاد می‌زند: «پلنگ!» با دقت به جلو نگاه می‌کنیم. خودش است، آنجا، روبه‌روی ما یک پلنگ جوان و زیباست

سمت دکتر پیش رفت؛ ولی در نزدیکی او و در آن سوی سنگ، فنر حامی سیم تله‌ای که به زمین میخکوب بود، پلنگ را عقب کشید. خوشبختانه تله و سیم آن طوری طراحی شده بودند که در چنین مواقعی آسیبی به پلنگ نرسد. پس از دیدن این صحنهٔ هیجان‌انگیز منتظر می‌شویم تا پلنگ بیهوش شود. بعد از حدود ۱۰ دقیقه که به تدریج از بیهوش شدن پلنگ اطمینان حاصل می‌شود، از ماشین خارج می‌شویم. از این لحظه تنها یک ساعت وقت داریم تا ضمن بررسی مداوم علائم حیاتی پلنگ برای اطمینان از سلامتی او، اندازه‌گیری‌ها، نمونه‌گیری، ثبت عکس از خال‌ها، دندان‌ها و کف پاهای پلنگ را انجام دهیم و گردنبند ردیاب را بر گردنش نصب کنیم. پس شمارش معکوس آغاز می‌شود.

پلنگ زنده‌گیری شده، یک نر چهار تا شش ساله است: بدنی کاملا سالم، دندان‌های سالم و وزن زیاد. مراحل خون‌گیری برای بررسی بیماری و اندازه‌گیری‌ها انجام و در مرحلهٔ آخر گردنبند نصب و فعال می‌شود. برای رهگیری ساده‌تر، برای آن پلنگ یک نام انتخاب می‌کنیم: «برُنا». از این پس گردنبند تا یک سال روی گردن برنا باقی می‌ماند و هر روز نقاط حضورش از طریق ماهواره برای ما ارسال می‌شود. در نهایت پس از یک ساعتی که بسیار زود می‌گذرد، خیلی سریع وسایل‌مان را جمع می‌کنیم و تیم دامپزشکی در نهایت دقت آخرین تزریق را انجام می‌دهد تا پلنگ دوباره به هوش آید. به محض انجام این کار

پلنگ بیهوش است و ما در حال بررسی های لازم هستیم. تقریبا کارمان رو به اتمام است که ناگهان پلنگ سرش را تکان می دهد و ما را نگاه می کند. رنگ از رخمان می پرد، اما به سرعت وسایل را جمع کرده و به سمت ماشین می رویم

همگی به سمت ماشین می رویم و پنجره ها را بالا می دهیم و باز هم نظاره گر برنای آزاد می شویم که حالا گردنبند هم به گردن دارد. برنا کم کم به هوش می آید و پس از کمی تلو تلو خوردن، حالش که جا می آید، از آنجا دور می شود. خیال ما هم راحت می شود که پلنگ حالش خوب است و مراحل بیهوشی و به هوش آمدن به درستی انجام شده و خطری برنا را تهدید نمی کند. حالا می توانیم کمی آسوده باشیم. تازه یادمان می افتد که چه رویداد بزرگی را پشت سر گذاشته ایم و همه شروع به خوشحالی و پایکوبی می کنیم. البته که کار تازه شروع شده و نگرانی ها هم کم نیست؛ به خصوص مهم ترین آنها، یعنی این نگرانی که پلنگ گردنبند را از گردنش درنیاورد؛ چون احتمال در آوردن گردنبند در روزهای نخست بیشتر است.

بردبای بالغ

هشت روز از گردنبند گذاری برنا می گذرد. ما در سه روز اول به دقت جابه جایی های برنا را چک کرده ایم تا از همزیستی او با همراه جدیدش یعنی گردنبند ردیاب مطمئن شویم. سه روز اول با استرس های زیادی همراه بود؛ چون گاهی اوقات به علت نزدیک شدن پلنگ به ما، شک می کردیم که شاید گردنبند را انداخته و رفته باشد؛ اما خوشبختانه این مرحله پراسترس هم سپری شده و برنا تا این لحظه هنوز گردنبند را حمل می کند.



زنده گیری موفقیت آمیز اولین پلنگ و گردنبند گذاری او، انرژی و اعتمادبه نفس دوچندانی به ما بخشید و ما را آماده ادامه کار پر هیجان و البته خطرناک و طاقت فرسای مان کرد؛ یعنی زنده گیری پلنگی دیگر و ادامه کار. جالب بود که به فاصله کمی پس از رفتن برنا، تله دوم هم فعال شد. بلافاصله خودمان را به آنجا رساندیم اما خبری نبود. احتمالا باز هم روباه ها بوده اند و ما هم انتظار نداشتیم در همان زمان پلنگ دیگری بگیریم؛ اما وقتی فیلم های دوربین تله ای را دیدیم، متوجه شدیم که این انتظار هم نابه جا نبوده؛ فیلم نشان می داد که تقریبا همان زمانی که ما بالای سر پلنگ اولی بودیم، پلنگ نر مسنی هم سر طعمهٔ تله دومی بوده و پا روی تله گذاشته؛ اما از شناس بد به جای آنکه پایش را وسط تله بگذارد هر دو پایش را اطراف تله گذاشته و در نتیجه به تله نیفتاده است. طی روزهای بعد تمام فکر تیم این بود که چطور این پلنگ بزرگ را زنده گیری کنند.

پس از زنده گیری برنا، ما دوباره به کمپ کوهستان بازگشتیم. از آنجا که داخل قلمرو برنا بودیم هر روز صبح با غرش برنا از خواب بیدار می شدیم؛ حتی یک روز ساعت پنج صبح، آنقدر صدای غرش نزدیک بود که از خواب پریدیم؛ اما چالش جدید ما بعد از برنا، زنده گیری همان پلنگ نر بالغی بود که گرفتار تله نشده بود. بعد از سه روز به این نتیجه رسیدیم که باید تله ها را اصلاح کنیم. روز هشتم، نحوهٔ تله گذاری را در محلی که انتظار پلنگ بالغ را می کشیدیم، کاملا تغییر دادیم و دو تله را در یک محل کار گذاشتیم. برای این کار از تجربیات به دست آمده از پژوهش هایی که دربارهٔ شیرها در آفریقا انجام شده بود بهره جستیم و باز هم به انتظار نشستیم.

حالا غروب روز هشتم است و ما در کمپ کوهستان هستیم. در اینجا صدا و نور ممنوع است. چون همواره از فاصلهٔ دور دیده و شنیده می شویم. برای چک کردن آنتن از چادر بیرون می آیم و می بینیم هر دو تله فعال هستند. مشکوک می شویم؛ چون روباه ها وقتی یک تله را فعال می کردند دیگر به کنجکاوی خود ادامه نمی دادند. به بچه ها بیسیم می زنیم که تله را چک کنند و اگر چیزی غیر از روباه بود ما را هم خبر کنند. علیرضا به سمت تله

► **در انتظار خواب**

نخستین شبی که پلنگی به تله افتاد، از خوشحالی سر از پا نمی شناختیم. اما باید شادی هایمان را به وقت دیگری موکول می کردیم و همچنان در سکوت می ماندیم که پلنگ در دام افتاده عصبی نشود و خودش را از خمی نکند. دکتر معمار یان دارت بیهوشی را که به پلنگ شلیک کرد، ما هم گوشه ای منتظر ماندیم تا پلنگ از هوش برود. با اطمینان از بیهوش شدن پلنگ، آرام جلو رفتیم و می دانستیم فقط یک ساعت زمان برای بررسی ها و نصب گردنبند ماهوارهای زمان داریم. همین اتفاق هم

درباره پلنگ دوم افتاد که عکس آن را در این تصویر می بینید |عکس: علیرضا شپردری

▼ **صدا، دوربین، پلنگ**

بررسی ها درباره پلنگ اول نشان می داد که در سلامت کامل به سر می برد. خوشبختانه از تمام مراحل کمین، زنده گیری و انجام تحقیقات بر پلنگ ها در این پروژه فیلمبرداری شده و قرار است به صورت یک فیلم مستند ارائه شود. تمامی مراحل انجام این پروژه گسترده پژوهشی با همراهی اداره کل محیطز یست خراسان رضوی و اداره محیطز یست درگز صورت می گیرد، با این حال پیگیری و علاقه مندی مردم این شهرستان را در تسهیل امور انجام این پروژه و دنبال کردن وقایع و اتفاقات آن نمی توان نادیده گرفت |عکس: محمدصادق فرهادی نیا



می رود و صدایش را این طور در بیسیم می شنویم: «جا تره و بچه نیست، تله خالیه.» ناامید وارد چادر می شوم و آماده خوابیدن که ناگهان بیسیم دوباره به صدا در می آید: «پلنگ… پلنگ…». بالاخره پلنگ بالغ که این چند روز دنبالش بودیم در هشتمین شب به تله افتاده است. خود را به سرعت به پلنگ می رسانیم و خیلی سریع و ساده داروی بیهوشی را به او می زنیم. در انتظار بیهوش شدن پلنگ، علیرضا تعریف می کند که جانور ابتدا خود را پشت درختی مخفی کرده، اما وقتی گروه دامپزشکی جلوتر رفته اند، پلنگ را دیده اند که سر جایش توی تله است و ما بالاخره توانستیم این پلنگ بالغی که در تصاویر بسیاری از عکاسان بازدیدکننده از تندوره دیده بودیم را از نزدیک ملاقات کنیم. حالا پلنگ بیهوش شده و باید کارمان را آغاز کنیم.

از آنجا که پس از شلیک دارت، مادهٔ بیهوشی به طور کامل تزریق نشد، ما انتظار داریم پلنگ زودتر به هوش بیاید و باید هر چه سریع تر کارها انجام و گردنبند نصب شود. تقریبا کارمان رو به اتمام است که ناگهان پلنگ سرش را تکان می دهد و با گیجی ما را نگاه می کند. رنگ از رخمان می پرد، اما به سرعت وسایل را جمع کرده و به سمت ماشین می رویم. تیم دامپزشکی هم بلافاصله آخرین تزریق را انجام می دهد و خیلی زود به ما می پیوندد. به پیشنهاد اعضای تیم زنده گیری، نام «بردیا» که زمانی پهلوان نامی ایران زمین بوده برای این پلنگ غالب در تندوره انتخاب می شود. خوشبختانه بردیا هم به سلامت به هوش می آید و پس از آنکه دقایقی روی جادهٔ روبه روی ما می نشیند، برای آخرین بار طعمه های از دست رفته اش را که از ماشین نظاره گر او هستند می نگرد و به تدریج از دید ما دور می شود. ما تا اطمینان پیدا کردن از سلامت بردیا آنجا می مانیم و حدود ساعت سه ونیم صبح به مهمان سرا بازمی گردیم. البته پیش از بازگشت، همهٔ تله ها را غیرفعال کرده ایم تا این شب را بعد از گذشت حدود دو هفته، خوب بخوابیم. سرانجام، این سفر با زنده گیری دومین پلنگ پایان یافت و ما دوباره به تهران برمی گردیم تا خودمان را برای سفر زود هنگام بعدی آماده کنیم.

روزهای بردباری

کمتر از یک ماه از سفر اول می گذرد و ما دومین کمپ کوهستانی خود را این بار در قلب تندوره و پس از مشاهدات بسیاری از آثار و ردپای پلنگ انتخاب کرده ایم و در آن جا گرفته ایم. این بار دیگر خبری از کمپ صفا نیست و همهٔ گروه باید باهم تا مدت زمانی ناعلموم، شاید بیش از یک ماه، در کمپ جدید کوهستانی بمانیم که به مراتب شرایط آن از نظر آب و هوا، موقعیت جغرافیایی و خطر جانوران بسیار دشوارتر است و البته بسیار بکر و زیباتر از کمپ های پیشین. همچنین ممکن است تا روزها تهیه آذوقه و بنزین برایمان ممکن نباشد؛ با این وجود، انرژی حاصل از موفقیت قبلی و هیجان رویدادهای پیش رو جان تازه ای به ما داده تا به استقبال این شرایط برویم.

۲۰ روز گذشته ولی خبری از پلنگ نیست؛ بنابراین ناچار شده ایم بر تعداد تله ها اضافه کنیم و چهار ایستگاه مجهز به تله داشته باشیم. تله هایی در سرزمین سخت و کوهستانی که هر روز در آن یا مه است یا باران و دشواری زیادی برای مدیریت پیش می آورد. البته حدود ۱۰ روز پیش، از یکی از تله ها خبر خوبی برایمان رسید و برای اولین بار متوجه حضور پلنگ شدیم. در واقع پلنگی از کنار تلهٔ ما عبور کرده و با علامت گذاری قلمروش در یک متری تله ها، به ما فهمانده که متوجه حضور ما هست. خبر خوب برای ما این بوده که بالاخره حضورش را حس کرده ایم و در عین حال ردپای کوچکش نشان می داد که جوان است. با این حال، هنوز پلنگی ندیده بودیم تا همین یک هفته پیش که طبق معمول مشغول بازبینی تله ها بودیم؛ من و علیرضا شهرداری به سمت تلهٔ داخل دره رفته بودیم و ایمان معماریان به سمت تلهٔ روی دامنه. وقتی شب در کمپ به هم رسیدیم متوجه شدم که اتفاق جالبی برای ایمان افتاده؛ او در مسیر حرکتش به سمت تله یک لحظه سرش را بالا آورده و چشم در چشم پلنگ ایرانی شده بود. البته پلنگ همان موقع محل را به آرامی ترک کرده، اما این چنین امیدواری هایی در این ناامیدی طولانی برای ما بسیار بارزش بود. حالا ما ۲۰ روز گذشته و هیچ تله ای نتوانسته برایمان پلنگی به دست آورد. کم کم هوا رو به سردی می رود و تیم،

▼ **سیگنال ها برای پلنگ**

برای چک کردن وضعیت تله ها، از آنتن رادیویی استفاده می کردیم. هر تله مجهز به یک سنسور است که در صورت فعال شدن، سیگنال مشخصی ارسال می کند که با استفاده از آنتن از کیلومترها دور تر می توان مطلع شد که اتفاقی افتاده و سریع باید به سمت تله حرکت کرد |عکس: آرش محرمی





خسته و نگران است. ما هیچ وسیله گرمايشی به جز لباس و کیسه خوابمان نداریم. تله‌ها یخ زده‌اند و عملا شانسى برای زنده‌گیری وجود ندارد. گر چه یخ‌زدن تله به هیچ‌وجه برای پلنگ خطرناک نیست، اما باعث می‌شود حیوان به راحتی از تله درآمده و برود. سرانجام باید فردا پس از بیست و یک روز، دومین تلاش خود را برای زنده‌گیری پلنگ رها کنیم و خطر بارش برف و احتمال خطر برای اعضای تیم در ارتفاعات تندوره را از خود دور کنیم.

امید و سگ‌های گله

پس از ناکامی در بندک، مدتی دوباره به خراسان برگشتیم و پلنگ دیگری به دست آوردیم اما نتوانستیم برایش گردنبند ماهواره‌ای بگذاریم. ماجرا از همان روزهای نخست و با رویدادی غیرمنتظره آغاز شد؛ خبردار شدیم در روستایی در فاصلهٔ حدوداً ۱۰ کیلومتری مرز ترکمنستان، پلنگی به جای آنکه گوسفندان را شکار کند بیشتر سگ‌های اهلی روستا را شکار می‌کند. حال با آنکه تعدادی از گوسفندان آنها را هم برده بود، مردم روستا بیشتر نگران تعداد زیاد سگ‌های کشته‌شده بودند.

بنابراین این‌بار تلاشی دوباره کردیم تا هم پلنگ را بگیریم و هم مردم روستا را از نگرانی دربریاوریم؛ اما مردم روستا امید زیادی به تیم جوان ما نداشتند. ما پس از بررسی‌های میدانی و پرس‌وجوها سرانجام محل تله را در نزدیکی یکی از خانه‌های روستایی مشخص کردیم و تله را در آنجا کار گذاشتیم و منتظر مهمان ناخوانده‌مان شدیم. در سومین شب، پلنگ به تله افتاده. پس از بیهوشی پلنگ نخستین چیزی که بررسی کردیم دندان‌های او بود. مردم روستا بر این باور بودند که پلنگ جوان و بی‌تجربه‌ای‌ست؛ ولی بررسی ما نشان داد که دندان‌های این پلنگ اصلا وضعیت خوبی نداشتند و نشان از سن‌وسال بالای او داشت. مردم از اینکه دوباره امنیت و آرامش به روستا بازگشته خوشحال بودند، گرچه برخی هم دوست داشتند پلنگ همچنان در همان منطقهٔ آن‌ها بماند. این پلنگ نر که به احترام یکی از اهالی همراه روستا «امید» نامگذاری شد، بدون شک یکی از مسن‌ترین

پلنگ‌هایی بود که تا امروز پژوهشگران ایرانی آن را یافته‌اند.

سرانجام پس از شکار ۱۵ سگ، پلنگ این روستا که قرار بود زنده‌گیری و به یک منطقهٔ دیگر منتقل شود به دلیل شرایط بد فیزیکی و وضعیت‌دندانی نابسامانش، به ناچار به پارک پردیسان تهران منتقل شد. هیچ‌یک از اعضای تیم از اینکه این پلنگ را نمی‌توان به یک زیستگاه دیگر منتقل کرد، خوشحال نبودند. ما نیز که در راه رفتن به تندوره برای ادامه پروژهٔ خودمان بودیم، ناگزیر شدیم به تهران بازگردیم.

برزو، ۱۱ساله از تندوره

امید را به پردیسان تحویل دادیم و حالا برای ادامه پروژه، در بهمن ۱۳۹۳ در بخش دیگری از پارک در حاشیه تندوره مستقر شده‌ایم؛ طوری که فاصله مناسبی از قلمرو برنا و بردیا داشته باشیم. قلمروی این دو پلنگ را هم به‌طور دقیق از طریق گردنبند ماهواره‌ای‌شان به دست آورده‌ایم.

حالا دیگر وسط زمستان است و باران و مه از همراهان همیشگی ما هستند. بعد از بررسی محیط چند نقطه را برای تله‌گذاری مشخص می‌کنیم و برای آنکه پلنگ را به آنجا بکشیم از لاشه دام اهلی و گوشت تازه استفاده می‌کنیم.

هنوز یک روز کامل نگذشته که یکی از تله‌ها فعال می‌شود. شب است و از نور ماه هم خبری نیست. وقتی به تله می‌رسیم ابتدا جانور را نمی‌توانیم تشخیص دهیم؛ اما به محض اینکه «نیما عسگری» که برای ساخت یک فیلم مستند از پروژه همراه ماست، دوربین فیلمبرداری‌اش را زوم و چراغش را روشن می‌کند، جانور بلند می‌شود و متوجه می‌شویم که یک پلنگ بالغ در تله گرفتار شده است. پس از بیهوش کردن، پلنگ وارسی می‌شود و ما می‌توانیم به آن نزدیک شویم. این‌بار نیز پلنگ یک نر بالغ و مسن است که حدوداً ۱۱ سال داشت. این‌بار نام این پلنگ را «برزو» می‌گذاریم و گردنبند ردیاب ماهواره‌ای را بر گردنش نصب می‌کنیم.

پلنگ یدار می‌شود ◀

یک بار اواخر بررسی‌مان روی پلنگ بود که ناگهان دیدیم پلنگ سرش را بالا آورد و به ما نگاه کرد. می‌دانستیم که زمان کمی برای بررسی‌هایمان داریم و دارت بیهوشی، دارو را کامل در بدن او تزریق نکرده، برای همین کار را به سرعت پیش بردیم. پلنگ‌ها شکار چپان ماهری هستند و اگر در آن لحظه در حالت گیجی بعد از بیهوشی نبود، حتما یکی از ما را طعمه خودش کرده بود. ما سریع خود را به داخل خودرو رساندیم و وقتی پلنگ به هوش آمد، باز هم مدتی را در کنار ما ماند و به ما خیره شد
عکس: محمدصادق فرهادی‌نیا

◀ گردنبند‌های خود‌کار

گردنبند‌های پلنگ‌ها طوری طراحی شده‌اند که هر سه ساعت یک‌بار مکان پلنگ را ثبت می‌کنند و سپس از طریق ماهواره برای محقق ارسال می‌کنند. آنها پس از یک‌سال به‌طور خودکار از گردنبند جانور باز شده و می‌افتند، بنابراین نیازی به زنده‌گیری مجدد جانور و جدا کردن گردنبند‌ها نیست | عکس: علیرضا شهرداری



بررسی‌ها آغاز می‌شود

از روزی که برنا، بردیا و برزو مجهز به گردنبند‌های ماهوار‌های شده‌اند، به صورت مرتب تحت کنترل هستند و نقاط حضور آنها از طریق ماهواره دریافت می‌شود. آنها معمولاً هر چند روز یک‌بار طعمه‌ای شکار می‌کنند و ما با بررسی محل شکار آن‌ها درمی‌یابیم که دقیقاً چه گونه‌ای را شکار کرده‌اند.

با کمک این ابزار ما حتی توانسته‌ایم استراحتگاه‌های آنها را نیز بیابیم. گاهی اوقات برنا از مرزهای منطقه تندوره گذر کرده و در حاشیه این پارک ملی به گشت‌وگذار می‌پردازد؛ ولی خوشبختانه تا‌به‌حال هیچ مشکلی برایش پیش نیامده است. علت جابه‌جایی‌های مکرر برنا هنوز مشخص نیست. در چنین مواردی، پروتکل ما این است که مسئولان محیط‌زیست شهرستان در گز مطلع خواهند شد تا با همراهی همیاران محیط‌زیست مراقب باشند که اتفاق ناگواری برای پلنگ نیفتد.

در میان گربه‌سانان، زنده‌گیری ماده‌ها بسیار دشوارتر از نرهاست؛ زیرا کمتر جابه‌جا می‌شوند و خیلی محتاط هستند. با زنده‌گیری برنا، بردیا و برزو، اکنسون تلاش تیم، زنده‌گیری دست‌کم یک ماده است. در آذرماه سال ۱۳۹۲ دقیقاً در محل زنده‌گیری برنا یک عکاس، موفق به عکسبرداری از یک ماده‌پلنگ و دو توله‌اش در تندوره شده بود. این پلنگ‌ها، به خصوص مادرشان باید همچنان در تندوره حضور داشته باشند. ردیابی‌های صورت‌گرفته نشان از آن دارد که خانواده دیگری در پارک هستند؛ ولی اینکه چطور آنها را بتوانیم بگیریم، خود چالش بزرگ پیش‌روی ماست.

مدتی قبل هم یکی از عکاسان حیات‌وحش از جفت‌گیری طبیعی بردیا در کنار جفتش تصویربرداری کرد. بردیای مسن به معنای واقعی یک پلنگ قدر و غالب است. او با خیال راحت هر چند روز یک‌بار، قلب پارک تندوره را دور می‌زند و دوباره به نقطه زنده‌گیری بازمی‌گردد. با این حال، تعداد افرادی که گزارشی از مشاهده برنا، بردیا و برزو داده‌اند بسیار کم است؛ گویا مخفی‌کاری پلنگ‌ها آن‌قدر زیاد است که حتی برنا که مرتباً اطراف روستاها



از روزی که پلنگ‌ها مجهز به گردنبند‌های ماهواره‌ای شده‌اند، نقاط حضور آنها را مرتب دریافت می‌کنیم. آنها معمولاً هر چند روز یک‌بار طعمه‌ای شکار می‌کنند و ما با بررسی درمی‌یابیم چه گونه‌ای را شکار کرده‌اند

می‌پلکد را تا‌به‌حال کمتر کسی رویت کرده است.

یکی از پلنگ‌هایی که هنوز موفق به گرفتن آن نشده‌ایم، پلنگی به نام «سالار» است که سال پیش آن را از نزدیک دیدیم و تلاش ما برای زنده‌گیری‌اش بی‌نتیجه ماند. از طرفی ما از حضور دست‌کم دو نر دیگر غیر از برنا و بردیا در همان محدوده اطمینان داریم و همین به ما قوت قلب می‌دهد که باز هم پیش برویم.

البته این سه پلنگ، نخستین پلنگ‌های ایرانی نیستند که مجهز به گردنبند شده‌اند، بلکه پیش از آنها «توانا» نخستین پلنگ نری بود که در بافق یزد ایران گردنبنددار شد. این اتفاق در سال ۱۳۸۵ رخ داد و پس از یک سال که گردنبند از گردن توانا افتاد، همچنان تا سال ۱۳۹۱، یعنی حدود پنج سال بعد به استناد تصاویر دوربین‌های تله‌ای، در بافق زندگی می‌کرد. آن پروژه توسط پروژه حفاظت از یوزپلنگ آسیایی با مشارکت چند نهاد خارجی در ایران اجرا شده بود.

ما با کمک این داده‌ها خواهیم توانست اطلاعات ارزشمندی از جابه‌جایی پلنگ‌ها، عادات غذایی، زادآوری و میزان تحمل حضور انسان در زیستگاه را به دست آوریم. اطلاعاتی که پیش از این بیشتر در حد حدس و اثبات‌نشده بودند. خوشبختانه در حال حاضر یعنی در اواخر فروردین ماه ۱۳۹۴، سیگنال‌ها و نقاط حضور هر سه پلنگ مرتباً دریافت می‌شود و شرایط هر سه مناسب است. ■